

عبدالرحمن

عبدالرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الہ آبادی نسبت
متصف بطبع بلند و ذہن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد مجتبی داشت
ہنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق وصلت ای کان کرم دیگر نتوانم کہ رسم بر در تو بگام خویشین جام شراب کو تری دارم پر تو شمع تجلی سمرند سازد کوہ را	جوشید ز ابر دیده باران الم سدرہ کوئی تست سیل اشکم کہ از عشق علی مرتضی چشم تری دارم خواب نگین از خیالش نور چشمی شود
--	---

عبدالرزاق از ذلہ ربایان مائے سخن ویزہ پیمان ہر این فن ست رباعی
خط بین کہ فلک بر رخ و خواہ نوشت
خورشید بہ بندگیش میداد خط
عبدالصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بہار الدین آملی بود رسالہ صمدیہ در علم نحو
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

کاشوخ کہ خون دلم آسان میرخت معلوم نمی شد کہ چه مذہب دارد	خونہا ہمہ از خجر قرگان میرخت خون دل کافر و مسلمان میرخت
---	--

عبدالعزیز خان والی سمرقند ست کلاش اصلی از مذہب از کلند پس
بر وور کوہ و صحرا لالہ را یک یک کاشاکن
عبدالکریم مولانا عبدالکریم برادر انیس شاملو خط نستعلیق درست می نوشت
حسن اخلاقش جبلی و درویشی در رشت بساط زندگی در لوسط مایہ جلوی عشر و رشت
ترا در دیده جادو دم کہ از مردم نہاں باش
عبدالقدح خلف ملا عشرتی اصفہانی ست و او طبعش در مضامین نظم و نثر لایق ست
بخاندہش دم و این گنہ بہانہ خویش
کہ ست بودم و کردم خیال خندانہ خویش

عبدالرزاق

عبدالصمد

عبدالعزیز عبدالکریم

عبدالقدح

عبدالله

عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در عبادت شیوا بیان رباعی

هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب افسردارد
از خویش تندی شو که بمقصود رسد	اینجا صدف حباب گوهر دارد

عبدی

عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوا بیشتر

ولمائی اهل ذوق در اهتر از است

شب بامه دلر باشستیم
 تمامه نشست باشستیم
 عبدی جنابدی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکومی پذیرد
 خودش چنین آهنگ برداشت

عبدی

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از سر عشق
شادی دل جز بغم یار نیست	و امی بران دل که گرفتار نیست
عاشق خوبان بجان زنده است	کشته عشق است از ان زنده است

عبدی

عبدی شیرازی بمفرد نویسی از حضور شاه طهاسب نامور بود و بهارت فن سیاق
 و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دو بار به تبلیغ خمسه نظامی طبیعت گلشت
 و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت

عبدی

منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش
 عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب است از آلالیش دنیوی طاهر و در علم
 عروض و قافیه و معانیلی ما هر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده
 بالاخره در قندهار رسیده بر مزار قاضی الاوزار با حسن ابدال بقصیه انقاس ستعار
 شمرده

عبدی

نشسته لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبله پاکشم و راه روم
 عتیق نامش میرزا عبدالعزیز موز و نان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

<p>و خوش کرداری آریسته</p>	
<p>خورد صد خوننا به آتش تا کجا بم کرده است سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است</p>	<p>سیل افتاده است از پاتا خرابم کرده است کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد</p>
<p>عدلی تخلص لاله بیخا تخته قوم کایته متوطن دارالرایسته لکهنوست میرزا محمد حسن قنیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک علائق دنیا و یہ گفته زیارت معابد خود رو نهاد و در یکی از آنها جان داد دیوان و شنو یاتش بست اہل شوق و کلاشر بزبان ارباب ذوق افتادے</p>	
<p>بہر خمی دل مار اشکست بست کشاد سینہ از دماغ غمخش رشک گلستان از من سنان بر سینہ اولی ترینہ از دوان و دوان حسن</p>	<p>صنم چو زلف دو تار اشکست بست کشاد کوئی یار بست چمن شور ہزاران از من دوان از منت دوان سنان بر سینہ می آرد</p>
<p>عذارسی بعہد شاہ عباس ماضی عذار عذرا تخن را بگلگونہ نکات زیبا آریستی و تفقد شنبابی شاہ مقاصدش آریستی سے</p>	
<p>دارم ہمہ عمر آرزویت از دیدہ قدم کنم بسویت</p>	<p>با آنکہ چو عمر بیوفائی دارم سر آنکہ چون عذار</p>
<p>عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب با موزونی تو امان سے گذر گاہ خندنگ غمزنہ اوست دل مار از زیارت سے توان کرد عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثانی نے رباعی</p>	
<p>وز دست عمت دیدہ پر تم دارم چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم</p>	<p>در عشق تو رو بودی غم دارم بمشیتہ بخاکستر گلخن شب و روز</p>
<p>عرب کہ میر شاہ نام داشتہ و در سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سراسے او در عراق و حجاز رسیدہ</p>	

عدلی

عذارسی

عرب آقا

عربی

بنوعی از تغافل های او نومید شد قاصد که از شیر مندی گری و پیایم ها نمیگزود و
 عرشی طها سب قلی از اگر ادیز و سر بر صده نگشته شی کشیده و کرسی شعر را بعرض
 رسانیده گو که یعنی مرضعه زاده دختر اسمعیل پیر ز اخلاف شاه طها سب فاضی بوده
 گویند همگی دو از ده هزار بیت موزون نموده او را عهدی تخلص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری باختیار عرشی عهدی گذاشت

بنوعی

به بیت نظار کرد

بنوعی

<p>آنکس که زیر تیغ نظر کرد برش بمن نداده کمال مجده ای زد از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر گر زنده ایم بی تو با جانی طعن نیست با بی تو دیده از قره خس پوش کرده ایم</p>	<p>ز ان پیشتر که کشته شو و خونها گرفت ولیکه مد عیم را صفات بولهبی ست که نیاید بدکم تا چسب گرم خون نکند بوی ترا از باد صبا می توان شنید تارقه نظاره فراموش کرده ایم</p>
--	--

عرشی میر محمد موسی که آبادی خلف میر عبداللہ شکیلین رقم ست و هر دو در میدان
 کتابت خط نستعلیق برستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شاه جهان
 بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه با تالیقی برگماشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج سیر مذاق فقر و تقوت و سکر حال و قال غلبه که
 داشت دشت و بعد از ان از سر کار عالمگیری و چه قلیلی که معین شد بر ان قناعت
 گزید و درسی از دیو که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عمرش بنود
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و خوش سوی عرشی برین بیست

<p>کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار ست سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست چاک نیست سینه را که بوقت رفوزون اگر صد قیشه آید بر سرش آسان بود عرشی</p>	<p>کلید فضل دل تا تبسم یار ست که روی شمع نمایند و سوختن ندمند صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد از ان پیش که از پرویز بر فرادی آید</p>
--	---

عرفان

خدنک غمزه اوراست بر دلم آمد بنامی جمال خود ورنه ز سر بسته سن بیایش افتم و او در کنارم می کشد	چو طائر یک کن قصد آشیانه خویش سری زده آن تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از منزل بداهم
--	---

عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل الله خلف میرسید احمد کاشفی متوطن کالی بود عمری بجا بده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف دقائق حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاطان و صل معدود سال وصالش سنج و اربعین و مائیه و الف بود میر غلام علی آزاد بگرامی روح تاریخ و فالتش گفته سه

آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید	شد منزل آن سید اکل فردوس تاریخ نوشتم بر ثون الفردوس
--	--

و آن سجاده زیب عرفان درهای معرفت چنین سفینه

تربت من بره ساقی رعنا سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید

رباعی

دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی میگفت	لایله گویان برون شد از خانه ما گلبنانگ دگر شش نوز دیوانه ما
--	--

عرفان میر عرفان از عارفان و دقائق معانی و بیان زاده و بومش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید ز جهان یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید
عرفان نامش قدیر او مولد و منشارش خطه اصفهان بود و بترکش دوزی کسب و جوه
معاش مینمود و زبان جز بسنخاں پر مغز عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل
در دمندان مهر بود سه

عرفان عرفان

پیش از آن که ز گرد با و فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر	دامن افشان از غبار جسم تا جانمت کنند هر کجا پیداشوی در دیده پنهانت کنند
---	--

با ضعیفان هر که گرمی کرد عالمگیر شد
 دزه پرور با شش تا خورشید تا مانت کنند
 عرفی کما نکر از زمرة تبریزیان است و بمعرفت کند سخن سر آمد اقران صنعت کما نگر بی ا
 و ستمش بجد کمال رسانید و کمان پر زوز نظم را بسهولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح
 شاه طاهاسپ با صفتی گفته و در شتوی گوئی و چوگان گمرای لطافت سفته این ابیات صفت
 اسپ از ان شتوی است اگر چه در بهارستان جامی منسوب بعا کفی هر وی ۵

میدان

چون گوی سپهر گردستی	میدان میدان چو گویی هستی
هرگاه که در عرق شدی غرق	یاران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او نجاتی	مینائی سپهر را شکستی

عربان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و بیای سپهر و تماشا در ملک هند
 هم رسید بحاج طبعش و ایام در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنیع و تکلف عاری ۵

عربان

نه هر چه فکر بر گوش آید از لب دلنشین افتد	که از صد قطره تیسان کی در زمین افتد
نظر بر پایه عرش خموشی می توان گفتن	سخن هر جا که بر گری نشسته بر زمین افتد

عزلی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته و لش با تش عشق
 خور و بیان الفاظ و معانی برشته اولاً لشکر نویس اله و در بیان حاکم فارس بود پس
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از رخاوت
 این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیع عمر
 در مشهد مقدس اتزو و گزیده همانجا با جمل موعود جان داد ۵

عزلی

شادیم از ربانی مرغان هم نفس	شاید یکی ببلغ رساند دعای ما
تی صبوری قرار نه امید و وصل یار	چون من کسی بکام دل روزگار نیست
شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانه شهبای دراز است
متاع هستیم از گریه و مادام سوخت	بهار این چنین از قطره بامی شبنم سوخت

نیافتم که غضب بود در عالم لطفت هر چینه که بر سر ذراع لب گزینم پریشان ساز زلف مشکبو مجلوه کن	هر آینه که در چشمم برود با هم از سوز دل خسته از غم و غم و در عالم در خلاص تراستکار زور محض
---	--

رباعی

هر گاه که بگو گشت گلشن کزوم کردند جریغان همه گل در دامن	گل دیدم و صد هزار شمع کزوم من خون دل از دیده بدامن کزوم
--	--

عزالدین از سادات معزز مشروان است سر عز سخن از عقیق طفاش بر آسمان
خداک خصم تو از رعیت زمین بوست چونیم ز راه رود پیش او شود سو فار
عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل است
اله آبادی مخلوقه مضامین نوین در زوایای الفاطش عزالت گزین دکلاش خاطر
نشان و نشین است

عزالدین
عزیمی

حسن خوبان رونق دیگر فرو آینه را سو ختم چون صبحم بیدار شد آینه دید گر چه پیش از زلف رویش و کار می بوده در کفش آینه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکنه زنگ بود آینه را دولت بید از آخر رونود آینه را صبح و شامی اتخنین هرگز نبود آینه را ایقدر و انم که چیزی رونود آینه را
---	---

عزیمی از اولو العزمان لایحجان است در سخن سرانی فصیح اللسان و بلیغ البیان

رباعی

دل زخم فرقت تو خون خواهد شد نارفته هنوز عالم این است بین	خونتاب دل از دیده برین خواهد شد آندم که روی ز دیده چون خواهد شد
---	--

عزیمی از زمره اعز سادات است نتایج افکارش از قبیل واردات رباعی
چشم ز غمت خون بگر میریزد
پیوسته سر شک چون شر میریزد

عزیمی

عزیمی

بهر ساعز می که خورده نم باوشی دل بی رخت از وید و تریز خود
 عز می از سادات کرام شهید مقدس نیکاشان بود و تعقیب او صد فی سز طلاق سلسله
 حاصل نموده ریاضی

از خون جگر چه رو کا می شستیم	در خفا و جنون چنانکه خود می شستیم
بختدان بگریستیم دور از ترنج تو	کز مردک وید و نیامی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین بن مولوی عبداللہ خدرابط خلف الرشید
 مولوی غلام محمد خالق متوطن قصبہ ایشی از توالج بیت الساطت لکنو پست مستجمع
 صفات حمیدہ و سعیدین اطلاق پسندیدہ ذہنش و قواد و طبعش نقاد و فکرش سلیم و مستعد از
 نیکوست و سلیقہ اش در نظم و شرفارسی وار و در حجت مضامین کلامش متین بدین
 عبارتست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترندی قدس سیر
 میرسد برکاب امیر تمور گورگانی در ملک ہندوستان بچالی اکبر آباد رسیدہ بناصب
 سترک ممتاز گردید و فرزندش در عهد نواب شجاع الدولہ بہادر خت بلکنو کشیدہ و در قصبہ
 اینی توطن گزید تولد عزیز در سن احدی و اربعین و اثنین بعد الالف بیت کہ کلمہ سعادت
 اقتدار از ان خیر رسید بعد سن تمیز کتاب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیہ از
 علمای فرنگی محل شہر لکنو نموده بتلاش و جود معاش سری نمود و توجہ حکام انگلشی علی
 سبیل التدریج بعدہ جلیل امارت انشاء از ریڈیسی و حیف کشتنی میرسد و در ہنگام
 ہنگامہ شورش و فساد ہند سلامت و اعتزال دیدہ پاکوشہ عزلت میکشد اینک در
 لکنو موجود است و در عداد اعزہ انجاء و سہ

مطلع لطف و غضب پیوستہ بر یک چین است	یا فتم در بیت ابر و صنعت اضداد را
کرد کاری بی سرو سامانیم اندر جنون	رفتم از موی مژہ و شبت جنون آباد را
بہر منزل کہ آن مد جاگزین است	زمینش کرسی عرش برین است

دوش آن بت بشمیدان ز سر پامیکرد	انچه با مرده تصدیق مسیحا میکرد
نور عالم تاب میدار و شراب ناب جم	مهر و ماه آمد بدو در ساقیم القاب جام
صاف طینت را پر و بالی است نهان از نظر	بهر صید مرغ دل شاهین بود در شراب جام

عزیز طاعن زاهد خلف ملا مبارک عظیم آبادی است و در سرکار وزیر النساب کیم بنت عالمگیر بادشاه معز زیا تالیفی و او ستادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و در فنون حکمیه گمانه دوران سه

ساقی خوش چشم ما را مونس مجلس کند از نگاهش بزم را گلده زنگش کند
 عزیز همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیان و شیرین زبانی است
 شب که از کوی تو آشفته کوی میاب روم خود بخود در دولی گویم در خواب روم
 عزیز همدانی دیگر زنجای دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب بود است
 و باهنگ دلکش وجد و حالی بر جانها می گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنامی بر آید همچو زنگس از زمین چشم تماشا در
 عزیز می سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق
 فرو بود در عهد اکبری بهر دور و در نمود چندی بتصدی گری اشغال دیوانی نامور گردید
 بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال ورزید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش
 شکنجه محتاب کارش بهلاک کشید دیوان و مشنویاتش قابل دید و شنید است سه
 سبزه خط رسته از لعل لب با آب تاب زانکه در ایم سخنورد از چشمت خورشید آب
 عزیز می میر عزیز در سادات قزوین محدود در عصر شاه طهماسب ماضی بر قافت
 قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از نصحای فارس است در نظم فیضها بود
 و از خدمت درویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب بنجیده بیانی و سلاست لسانی
 ازین اعلام عزیز و لها گردیده بمعیار سخن اشتهار یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه

عزیز
عزیز
عزیز
عزیز

بجوار عزیز مقتدر شرافت سه

باز از تازه گلی سینه نگار است مرا	خار خار سنجی در دل زار است مرا
بزم ترتیب دی باد چو بنیا و کتبی	چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد پسر شاه و برادر پهلویون بادشاه بود در سبب
 محامد صفات گوی سبقت اناقران و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت
 داشت با پهلویون بادشاه مره بعد اولی و کرة بعد آخری لوای منازعت و مخالفت
 افراشت و در جنگ اخیر منهنم و امیر و سجون گردید و بعل و تدابیر از محبس گرنجیه خود را
 بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس
 منتقل گردید سه

بجوار

چنان خود شدم از دوری آن بگذر شب
 که هر دم گریه بار و سید هدی اختیار شب
 چنین که خوی گزتم باستانی تو
 بلاک نیکنم آفند در جدائی تو
 عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرام است موزون طبع و سخن سنج و سنجیده کلام سه

بجوار

ترگشت تا بوصف لب و زبان ما	آب حیات جوشش نداد زبان ما
گل پر بلبل نباید رخ نیکو س ترا	بلبل از دور بکسرت نکرد روی ترا
می شد و برو ناگاه ما را	که مهر او بود از راه ما را
نیامد بر سر آن ماه دو هفته	بشد عسکری یک ماه ما را
ز شب راهست پایانی نه آغاز سحر شب	بفر دای قیامت هست آستان مگر شب

بجوار

عشرت نامش حبشین از بر اینه کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطفش
 عشرت انگیز و دلپذیر مدنی بلازمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسیر و سنجی
 بچاکری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها شب آورد آخر الامر
 پرواخت بجی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوی تمام خطه کشمیر سر فراز گشت و بقیه

عمر در وطن بجز اغت خاطر گذرانده از یحسان در گذشت

دشت از لاله بیک رنگین است

پای دیوانه دست گلچین است

جامه بهرین بی سرو پا قطع کنید

دست شو قم هوس جیب زیدین دارد

عشقی

عشقی

عشقی

عشقی

عشقی

عشرتی اصفهانی از صدر نشینان عشرتکده شیوا بیانی است جذبه آب دانه اس
به سندوستان کشید و بعد تنزه و تفریح بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثناء طریق
از دست قطع الطریق پا بطریق آخرت کشید

تو با قریب بگلشت بلغ و من از رشک
عشرتی داوکلان میزن اندیشه کن
عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در سن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق
از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری دلهای بزم آرایان سخن را
عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمری سال ازین عشرت سرا
بیرون شافت در نشر عشق این عزیز را در صفت عزیزان نشانده و از نسبت
نسبتش حرفی نرانده

روستان در بوستان چون عزم می خوردن
عشقی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنیل است کلام عاشقانه اش
بر عشق بازی وی دلیل است

پر جفا بود نمیدانستم	فتنه زابو و نمیدانستم
بود عشقی که بزندی مشهور	پارسا بود و نمیدانستم

خود بهار تری شاعر است خوشگو کلام شیرینش اشعی از افشرد قند و لیمو از مداحان
سردطان او پس ایگانی است و شوی مهر و مشتری وی مالا مال از حقائق مضامین
و دقائق معانی آزان است

اگر کردی فلک بر سر نگاهش	بیفتادنی ز سر زین کلاهش
و سنگ اندازوی شکی که جستی	پس از فرقی سپر کیوان شکستی

عطا

عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی باز کرده سخن پرده بود
 برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملاحظه
 گمان برده

عطا

آمد آن مرسیه را از داغها زنگین کنید باد شاه حسن آمد شهر را از زمین کنید
 عطا عطا حسین از سوز و مان شهر بریلی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و نثر
 فارسی می فرمود و مهارت علم طب هم می نمود

از نور احمدی دل جانم منورست	ز انرو مراد وظیفه نعت همیست
واجب بود خدای سخن گفتنش عطا	هر کس که او رسول خدا را شناگرست
نقد احمد آمدی با تو سخنها گفتنیست	پیش ازین من با خیالت گفتگوی دایم
گریه بی اختیارم کرد رسوا ای عطا	ورنه در بزم نکویان آبروی دایم

عطا

عطا محمد عطا وطنش شهر امروبه مضاف مراد آباد از توابع دلیست از شاگردان میرزا
 عبدالقادر بیدل و میرزا ابر حالش توجه دلی روزی میرزا قلمدانی و بیاض کلام استیجاب
 خود بعبط اعطا فرمود وی در شکر یاش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر در شاه جهان آباد
 می بود و بهانجا در سه ست و ششین و مایه بعد الالف جناح طیران بهوائی عالم بالا کشود
 شب بیاد رویش از طوفان اشک دیده ماداشت در یاد نظر

رباعی

بیدل شه تسلیم کمال هرفن	از گوشه چشم تا نظر داشت بمن
از رومی عنایت ز قلمدان و بیار	فرمود مرا وزارت ملک سخن

عطا

عطا رنانش نعیم و در پنج مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار تمام کلامش عطر پیتر

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

انگشته نخل آب حیات از دهنش	سرو از قد و ماله ز رخ ویم از بدنت
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	صدیوسف مصر در تیرتیر منت

عظمت هم قدری از زمان موزون طبع بشیرین سخن معروف و کجس صورت و سیرت

موصوف بود سه

مگور سواهی عشق از طغنه عالم غمے دارد که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آبادیت
 متصف بفضیلت علمی سخن سخی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی صلش از
 قصبه بباؤن بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود علوم عقلیه
 و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوه علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناصب
 جلید چهره افروخته هر چند فروغ عین شمع انجمن بر او تافه لکن با جمال ترجمه و قالیاتش
 در انجا بسط مناسب مقام اینجا سمت نگارش یافته

عظمت
موصوف بود سه

در فن دل دادن او ستادیم ما ز بخت خویش کنم شکوه یا ز چیخ کی بود و عسده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم قلعت مرگ پوشید کنون آنکه بدام کام از سامان گذشت در دم از در مان گذشت عظیم مرد و قتا دست نقش او تناسا جانش ز تن برون شد و چشمش کشاده ماند آز عظیم آه چه پرسه که مر او را ز غمت	مرشد مجنون و نسر نادیم ما فکنده هست که دور از دیار و یار مرا زیستن مشکل و مردن شده دشوار مرا گفتگوی هست کنون با در و دیوار مرا چاک عیاضت بیاد تو گر بیای نه را گر بود تسکین بمردن میتوان از جان گذشت ز بیسی بسزش یار و آشنائی نیست این مرده را مگر مرض انتظار بود برق در خرمن و آتش بگستان افتاد
---	--

<p>نظر جو برسوخ زرد و دو چشم پر خون کرد ان مر نصیم کہ بتقریب عیادت برس تسید نامہ برو خط وستان آورد بگو ہر آنچه تو گوی ہمان ترا گویم چہ خوش بود کہ تو از تازہ بر سر من خبر ہر دم ہمین تا ستم آید کہ گوش را ندیدست گاہے زد دشمن گاہے بیکجا دو صد شرم و شوخے ہم ظلمت سخت بر سر کوی پر رخاں کشتہ شدن خوش ست ز دستش مگر عظیم خط بکف خندہ زمانہ و بقفامی لئے در دل افگندہ گرہ زلف گرہ گیر کے مرد از درد عظیم بگر افکار آخر</p>	<p>بحال زار من افسوس روح مجنون کرد بت سنگین دل من گریہ کنان می آید بسوی قالب بی جان پیام جان آورد صنم گویم و بت گویم و حشر گویم زننے و من ز لب شوق مر جا گویم واقف چہ از لذت و شنام کردہ ام جفا ہے کہ من ز اسٹنا دیدہ ام در ان ز کس سر مرہ سادیدہ ام گرید کسی و خندہ بیجا کند کے با او چگونہ عرض تمت کند کے من بقربان تو قاصد ز کجای آئے کار گز نیست کنون ناخن تدبیر کے کار گز مسیح نشد چارہ و تدبیر کے</p>
<p>علاجی در جراحی دستی داشت باین رہگذر رک جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل بر سر کار بود و جبر کسر دل شکستگان از مرسم شعاری نمود</p>	<p>علاجی نار ایجا ک تیرہ محبت نشاندہ ست از دست کسی نیست کہ فریاد تو ان کرد</p>
<p>بر وضع ناپشم حقارت نظر کن خاموش نشین آیدل سرگشته کہ این درد</p>	<p>علاجی از دست کسی نیست کہ فریاد تو ان کرد</p>
<p>علاء الدولہ امیر علاء الدولہ برادر امیر علاء الملک شوستری مستطیع معالی سلطنت دست در سخن گستری میان سروقدان قامت ترا خوش کرد</p>	<p>علاجی زمانہ مصرع نمود و بی انتخاب زدہ</p>

علاجی

علاجی

علاء الدین

علاء الدین له سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد سیلابانی از اعظم اهل الهند و از تراد
 سلاطین سمنانی بود و در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود و تا گناه
 جذبه از جذبات ربانی او را در بر بود پس بترک تعلقات گفته از راه اداوت و بر بغداد
 بنی در شش ماه نورالدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز بارشاد و در دست
 گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احرار صوفی آباد بعمرفشاد
 و هفت سال در سنه ست و ثلثین و سبعمائیه بجوار رحمت ایزوی آرسید و بقرب مزار فاضل الانوار
 قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	به زمان نبود که خاطر می شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زمان به که هزار بنده آزاد کنی

علاء الملک مرثی شوشتری است دون رتبه اش سخن پرداز می و سخن پروری از فضل
 بی نظیر و علماء بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه سر
 باسان می سود و مذهب در منطق و انوار الهدی در الهیات و ضراط و سیطه در اثبات و احباب
 و غیره با از تصانیف او است و سخنانش خیلی خوش و نیکو رباعی

اگر چشم تو بر بستری خواب کند	زلف تو بر وزیر هفتاب کند
پدر اهد کس بسوی محراب آرد	جز چشم تو کو پشت بچراپ کند

علوی سیر محمد طاهر کاشانی بهنگام داریانی شاه سلیمان بهنگامه شاعری گرم داشت و چون
 علویان نوع نظم گذشته قدم بعالم علوی گذاشت

بترجم قدری ز نجه تر کنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این سست
شبه شیخ تغافل نموده علوی را	که بی نیازم و رسمی مرد تم این سست
تالاب لعل تو شد بوسه فریب پوشم	بر زبان نغزی ملتسم نیست که نیست
قی تاج بادشاهی و او ز علم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

علاء الملک

علوی

دیدیم چشمش هم آهویی و گرد داشت
گل را برخش لبیل بیدر و چه نسبت
پیش مهر زشت ستاره صبح
مهر غلبت بی رفت پیدا
ز جولان تو مستم نشد ویدار میداند
زبان ناله و درد و ناماقوس سفید
بشوخی قامت سرودی که در میخانه میرقصد
خرامش افور عونت رشک اعجاز میجا شد
رم ندارد بسی رسیده مگر
میکند بی نقاب جلوه گری
مضطرب هر طرف نظاره کند
اهم خباب و ارفلک را از پانگت
سر مشق رم برق و بر آرسند نم
ز جلوه ات نه از هاله در نقاب تجل
رام کسی نمی شود و حشمتی صید گاه تو
شور بهار و جوش گل طوف خار و کیف مل
بر لب رسید جانم از راه انتظارش

و حشمتی نگشت چشمش هم آهویی و گرد داشت
او رنگ ذکر جوئی و گرد خوئی و گرد داشت
چون چراغ نشت میکاره صبح
از گریبان پاره پاره صبح
بخوابم برده حیرت دیده بیدار میداند
این سیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند
که دنیا بخود از حیرت شد و پیمان میرقصد
صنم تا جلوه اش دیدت در تخته میرقصد
رام گردیده آرسیده مگر
عاشق خویش را ندیده مگر
مرغ دل از قفس پرین مگر
در آرزوی ناله مستانه ام بنور
از وحشت نگاه تو بگانه ام بنور
بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل
شوخی برق میکشد غاشقیه نگاه تو
گریه های بانی من خنده قاه قاه تو
علوی بیدارم دارم حیرت فز انگاهی

علی اصغر در سل از قیاس است و در مخوری صاحب سرمایه متصدی بعضی محال شیراز
بود و در نکته سخنی علی المرتبه و ممتاز سه

تا صبح

عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند
پیشوایی خلق گشتن از خدا بر گشتن است
نغمه را با چکس از تار جدا نشنیده است
روئی محراب از جمال کعبه برگردیده ماند

علی
علی
علی

علی خان
علی

علی

علی اصل و نسلش را احدی ننکاشته و این شعر بنا بر این نگاشته
 مردم و یاری نیاید بر سرم
 از چپاغ خفگیان بکیس ترم
 علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا و شیرین بیان است
 اطلسار در دل بردلدار چون کنم
 ترسم ز خوی نازکش اطلسار چون کنم
 علی بابا نامش جعفر بود و بمجلس اطفال اوقات بسری نمود و در سنه عشرين و الف
 و بقولی همین و الف جاوه نیستی همی در باغی

دارم دلی از غمت دویم چون انار	چشم ز ندیدن جالت خونبار
روئی بطبا نچه در فریقت نیلے	جانی ز کشا کشر خیالت افکار

دیگر

در بحر تو ای نگار اندر نارم	در نار همی سوزم و دم بر نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر خودانه اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و مسقط الراس وی خطه جربا و قان است

بسکه از رشک او گداخته شد	سر و موی و باغ فاخته شد
از بس گلش باب نزاکت سرشته اند	بی بهله گل بدست نگیر و کار من

علی خراسانی طبعش در تلاش ناد در مقامین و طرفه معانی است

فشرده ریشة شوقی بکوی مار ضوان	که هر صباح سوئی خلد آب تا ک برود
تا کف ساقی مستان گشت چون اسرطیر	آتش دل شعله زن گردید چون آب عصیر
در بزم توبی شعله آب ز نشینم	در عشق توبی روز سپاهی ز نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندگیش بود عمری

بسیر مندوستان و توران بسر نمود
 من است بد حال اینچنین یارب چه خواهد گفتنم
 گر با کد امانی بدین آلوده دامان بگذرد

علی علی رضا شهرستانی از طلبیه علوم بود در هندوستان برود نموده علی ابراهیم
 خان بن علیردان خان عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده منزلتش افزوده
 خون شد فشرده در دل اندوه پیشه ام شده نشان رنزه یا قوت شیشام
 علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کمان فارس بموزونی سرکشیده و در هندوستان
 رسیده و بلازمست نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بعتاب شامی درآمده
 معزول و مغضوب گردیده

باج
 باج
 باج

بسیار طولیم ازین همسندانیم	کاسایش ما در دم تیغ که نهفت است
خیال شمع رویش دشمن آسایش من شد	چراغی در نظر دارم از آن خولجم نمی آید

علی معروف بمولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در یافته و مار و پود
 سخن را بطراز لطیف یافته

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی عتس درو	تا غم خود باز گویم لفظ من هم درو
منکه چشم خویش را محرم ندارم بر رخس	کی روادارم که بپید چشم نامحرم درو

علی مولانا علی رضاتبریزی از ائمه سخن است دلش معدن هر گونه علم و فن هر چند از بدو
 سن تمیز بمشوق حسن خط میلی داشت مگر بعد کشته شدن میر عماد خوش نویسن شاه عباس مانع
 توجیه بتزیت وی گماشت از فیض تربیت شاهی در اندک وقت بخوش نویسی بر میر تقی
 فائق گشت بلکه علاوه خط نستعلیق در خطوط سبعه دیگر از میر در گذشت ربا ع

تا خانه نشین شدمی بخوای در خوشاب	پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
من خانه دل خراب کردم ز غمت	تو خانه نشین شدمی و من خانه خراب

علی میرزا علی چشتی در نکته گزینی مضمون افزینی خود را امام موز و نمان بدخشان می شمرد
 و بانسلاک در سلک نشیان اکبر بادشاه بسرمی برد اکثر شاهزاده میرزا سلیم رامی ستود و
 بقصاید و رباعیات حدش مینمود و رباعی

باج

<p>ز و چاره مرمی می داشتی در دیده اگر نمی نمی داشتی</p>	<p>گرمونج همی دمی داشتی در آتش غم سوختی سرتاپا</p>
<p>عمر نقشبند تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علماء عظیم الشان قازستانیش گران قلیچ طعنا خان مست خلیفه دارا بخلافه مخموری بوده و غری مشیر از می او صحبت وی قیصر بود</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>زان طره جعد و زگرگس مست رود روزی که ترا به پیدای دوست رود</p>	<p>جویری که باین شده پیوست رود از پامی رود آمدی بسته تو</p>
<p>رباعی</p>	
<p>داتم که همی بروی بروی دلدار کان سوخته را ز پایر سے بسار</p>	<p>امی باو سحر که گفته عشق بربار در طره او دل ست مار از شمار</p>
<p>عنایت همش عنایت الله و مولد و منشأش بخارا و اصلش از ولیمت بنجیدگی او در سخن سنجی نزد سخن سنجان مسلم خواهم که ناله برسانم بگوشش یار از ضعف چون کنم که بجائی نرسد عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و مستقر الراس او هندوستان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است</p>	
<p>چین ابرو کن تصور سین بسم الله نعره شیرست تکبیر قنار و باه را کی گره در کارفت درشته کوماه را</p>	<p>سوره یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را زاهدان را نعره مستانه زهر قائل است عقد هائی شکل از طول امل پیدا شود</p>
<p>عهدی اصلش از توران است و در کوب باو پابعد شهود گذاشته و با سلطان ابراهیم میرزا جاهی تو سل دهمته درج امیر اثنا عشر قصاید غرا گفته و لاکلی آبدار معانی بکمال حسن و صفا گفته</p>	

عنایت

عنایت

عهدی

خبر پرسم از و هر که که بیغم محرماتش را نیاشد قطره خون بر کنار چشم گریانم	ولی از رشک میرم که کسی گویشانش را که بهر دیدنت از گوشه دل کرد سر برین
---	--

عهدی بکلیم عهدی مغرور و در اطبا عهد شاه عباس ماضی بحسن مخموری موصوف بود موطن مسکنش شهر قزوین و نسخ و مفرح القلوب یوانش چون دل گزین بیار من سخن از حال زار من بکنید باین بهانه تکلم بیار من بکنید	عهدی ساوخی در برتر همان ساوه موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهاسب ماضی در اتبازی بعضی گمان برده که این طهاسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد بمخلص عرشی بر غرض مقاطع شسته و برخی ان بعض الظن انتم را بکار بسته
---	---

رفته رفته از کفر آن زلف سگون میرود ز فرقت تو نه مردم که که گمانم بود مر آخر بلاک غمزه خونخوار خود کرده چو اندیشه ام از خاطر ناشار و رو	دوستان رحمی که کار از دست بفرین میرود که زنده باشم و از چون تویی جدا باشم بافسون و فریم و آتی تا کار خود کردی چه بجا طر گذرانم که تو از یاد رو
---	---

عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بویاز وطن خود درخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرمایه جمعیت بهر سانید خوش می نوشت در سینه حسن و ستین و تسامیه کالبخاکی در هشت	زبان از سوز دل شد بچو آتش در زبان من مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من عیانی در ویش سپر ملا رفیعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل در ویش خود را در آینه اشعار عیان بنمود مثل بد پر خود خوش فکرست و فرقیته معانی بکره فضا و چو زدنش در تب حیران آتش زرگم سر زد و در نیشتر آوخت عیسی مسیح نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و بموزون طبعی جلی وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعدی معانی جان بخش آبستن و مسیح زدهش
---	---

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

مصروف ساخت زمین سخن سه

در روزگار حق نمک کم نمی شود
چینی هنوز زیاد و زعفران نیک است

عیسی میر عیسی یزدی شاعر می ساختی بود که در قول القاطب بجان از معالی دروغ افزا
جانی تازه منید مید و با نفاس جان بخش قلوب افسرده را نصارت و تربیت بی اندازه
می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد احتیاطا بسیر و تماشایش بوطن برگردید

تاری

ز شرم ز کیم از باغ چشم بسته بر آید دل جدا دیده جدا ملوی تو پرواز کند	هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم گر چه من در تقصیر بال تو پریم بسیار است
ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم هرگز سیر بریده زمین بی فغان نبود	

عیشی حصار می که اولاً مختصی تخلص داشت از وطن قدم به هندوستان گذاشت و در بعض
مدارس و ملی تحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته بجنور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید
و از حضور شاهی بعد از قضای مهرند ما مور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از

تاری

دوش تو برداشتم و عیشی تخلصت گذاشتم

زمین عدم شود اردو کتابت فضلش
بخشک ساختن صفحی خاک بردارند
عیشی طالب علیخان لکنوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علیخان
خواجہ سرای با نام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخوی
بفیض تلذذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صمیم و طبعی جودت آشنا و فکری
فکک پیاد است هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می نگاشت برگزیده می نگاشت
و در سه اربعین و هفتین و الف بعارضه بیضه و بالی او و زوجه اش بقاوت چهار ساعت
کالبد خاکی گذاشت سه

تاری

سبب ناله شکیب نمیدانم چیست میزنم خوش بگر خنجر و آزاری نیست	دیده ام خوابی و تعبیر نمیدانم چیست می توان یافت که باخویشتم کار می نیست
---	--

<p>سخنی هست که او را دهنی ساخته اند باز آه از جگرم غرقه بخون من آید آتش از گرمی زنگار من من سوزد خانه ریج و غم آباد که بر باد هم کوزد سخت تر مشکلم اینست که شب می آید خیر تم آینه گردید و بدیدن ز رسید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انچه بی روی تو از سخن گلستان چیدم سخت دل با حسی بود که بخوان چیدم بزبان یارب و در دل صنای گویم آرام آینه پیش تو و پنهان عازم برق حسرت بر گلستان میزنم خنده یار ماه تابان میزنم عیشی بخت را با تو بیکجا نه باشم</p>	<p>خون دل بیده ای از روی بوسه مخور باز از هر سخنم بوی جنون من آید تو بنویسم دماغ کهن من سوزد دل ناکامی دل شاد که ناشادم کوزد جان منم ز غم امر و زلب می آید در دم افسانه شد و تک نشنیدن ز رسید جانم آتش تنم آتش دل چاکم آتش لاله دماغ دل و دیو گل زخم جگر است عیشی آمد چو غم یار بهمان من سحر دارم کین و کافر عشقم عیشی خوابم آگاه ترا از غم حیران سازم حرفی از رخسار جانان میزنم گریه اور شوق زودیش میکنم تا چند توان ناله و فریاد شنیدن</p>
---	---

رباعی

<p>بگریستی انچه جان که دشمن بگریست چندی با منی و من هم باید گریست</p>	<p>عیشی بشکریست بی نیایی چیست گویند که بعد مرگ امید وصل است</p>
--	--

علین القضاة ابو الفضائل عبدالمد عبدالی از مقربان بارگاه خجالی و کاشفان روضه
 عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده با نام حجة الاسلام محمد غزالی
 و شیخ محمد بن حموی صحبت داشته و کتب و تصنیفات دیگر گفته شده در سنه ثلث و پانز
 و خمصایه بر قضای این روی عین گفته گوشته در سنه ثلث و صال گفته شده

تاریخ انچه

عینی

رباعی	
اما پادل من عشق تو آینه شد	صدیقته و آستوب برانگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت	تا چشم ز دم خون دلم ریخته شد
<p>عینی عبدالقیوم از خاک پاک فراهان است و در عهد جهانگیری نزولش به بند و ستان جنت نشان بنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگال مکنتی و قوتی یافت هنگامی که زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی</p>	
دل دشمن جان بود پاکش کردم	وز خنجر آه چاک چاکش کردم
از خون جگرش ستم و پاکش کردم	در شهد آرزو بجاکش کردم

حرف الغین المجهز

غافل

<p>غافل احمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد پادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت</p>	
مانند از حجاب حسن تو در سینه آه ما	چون مردی بیدیده گره شد گاه ما
ظفر ز جانب مرویست کاندین میدان	بخشم تیغ ز انگشت زینهار کشد
ز شوق نامه تو نسیم ز رشک پاره کنم	دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم
صاحب بدو عالم ندیدم ترس	خنده زخمیست که بر خویش ز ندیدم ترس
<p>غافل یک خسرو پستانی است غافل در امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعی</p>	
غافل نشوی ازین و معنی غافل	سرای مرو زین دو گز و حاصل
زین را بنمایان سگی شو قافل	یا عقل درست یا جنون کامل
<p>عماد میرزا ابوریاب قلع الصدق التفات خان صفایانی بنظم التفاتی کمال</p>	

غافل

غافل

دشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری کجرات شاه دولا سر می یافتند چنانچه متخاص
بعاشق قصیده در وجودش گفته وی در جوابش باین رباعی عبا رطاطر فخر رباعی

گویند که جو کرد ما را جعفت	شیرین و لطیف بچو شهید و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود عبا ر	امروز برای دیگر می گشته منزه

عباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر عبارنی از دستانی قاسم بیگ خان است
بدان من موزونی طبع عبا ر بقالی از سر بر افشاند و بقیة عمر در زمرة کفر فروشان سخن و
با و فروشان اکابر من ماند رباعی

هر کس که بعشق آشنا میگردد	با محنت و در دستلا میگردد
در دارة عشق هر انکوره یافت	پز کا صفت گرد بلا میگردد

غریب شاه غریب میرزا از نیا میر سلطان سین میرزا ابو وجودت زمین و حدت طبع
بتلاش مضامین غریب طریقه اندر ت می پیود

نی عبا رست که از دهن صحرابرخت	که زمین هم تماشای تو از جا برخت
بازم بلائی دل غم آن ماه پاره شد	ای وای بر مرخص که بخش و باره شد

غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد جاپون با دست
بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان جاپونی منسلک گردیده

گر کشاد کار ما بودی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم بودی کار ما
دل ز چاک سینه سخنو اهد که بنید روی دوست	هر سسم ای مشفق منه بر سینه افکار ما
ای غریبی التفات او بغیر آزار نیست	چند خواهد بود یارب در پی آزار ما
تا حریم حرم یار شده مسکن من	رفته بیرون هموس خلد برین از بر من

مخضف کفاری شیر عرین نظم گستری و مخضف همیشه معنی پروری است از فضلا شعرا
بود و با وجود زوال باصره در آرزو است تعلیم و تدریس اشتغال میبود

عباری

غریب

غریبی

مخضف

<p>که دل در هم گوی جان آن یار مند خوز و در دلش راهی نکرده این آه بی تاثیر ما اشک ما و سبدم آلوده بخون می آید گوی مرا که وصل میسر شود و بصیرت کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقربش که ز خاطر میرود عیشش هر کویت مرا و کم بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو</p>	<p>هر دو دم و پند چیر می طفلن بهانه خوز از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به بنیم که چه از پرده بیرون می آید دانسته که صبریت سر نمی شود ولی چون عمر باقی بود در دل پیکانستر در نظر دارم هر آن خاکی که بر سر کرده ام و بخانه وقت تو که دم خراب شد هر دو</p>
--	--

غلام

غیاث

غیاث

غیاث

غلامی مولانا سعید از خدادندان سخن بر بسته و شاهدان مضامین بگین بگرامی طبع و الای
 کربت

غلام خوشترم خوانده باه رخسار سے
 عیاش عیاش الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فرزند اهل حساب شاه طماپ
 بود باغچه دلفرو فان سخن زبان می کشود

<p>خوشترم شب بچران ز بوفانی نیست دل شکسته ما را شراب کرد علاج</p>	<p>که ناله را بیهودت رسائی نیست شکست تو به من کم ز مومنیانی نیست</p>
--	---

غیاث مولانا غیاث الدین ابن اللخ میر برهان ابرقوی سر پر و انهای مضامین
 فرزندان را گرد شمع فکرش انبوی سه
 در سرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت
 غیاث مولانا غیاث شهیدی که بسبب جوهر معاش و حسرت و صحنه نگر تیری او
 در قوال نظم نگهای بوقلمون می بخیزد

<p>خوبان که ز جام حسن مستند بینه یا عاشق خویش آشنائی نکند</p>	<p>هر عهد که بستند شکست همه بیگانه و بیگانه پرستند همه</p>
--	---